محمدرضا درویشی

این یادداشت را چهار سال پیش محمدرضا درویشی به مناسبت پنجاهمین سال تولد پرویز مشکاتیان نوشته است. دوستی دیرینه این دو از دانشکده هنرهای زیبا آغاز شد و در ادامه درویشی دو آلبوم «کندیدمینا» و «جان عشاق» را از آثار پرویز مشکاتیان برای ارکستر سمفونیک ننشیم کرد. پرویز مشکاتیان نیز به عنوان نوازنده سه تار در آلبوم «موسم گل» درویشی حضور داشته و قاسم از محمدرضا درویشی، (این روزها بسیار غمگین) خواهش در بیار شعرهایش خواستیم اگر مثل اینجا مختارهای قرار بدهد آلبوم عکس هایی دیده نشده از آلبوم شخصی اش.

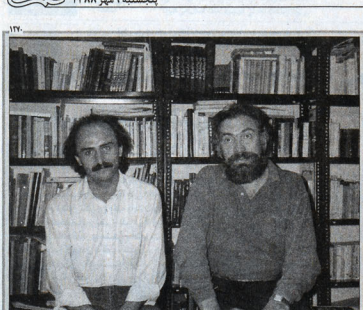

و اینک برای میلاد تو

به چمنزار بیا

در ادامه با استادان موسیقی نواحی ایران که هر یک بار آمانتی گران در دوش می کشیدند. حدود سال ۵۶ داریوش طلایی به فرانسه رفت و خانه اش را که جنب دانشگاه تهران بود به پرویز داد و من به خانه می رفتم و قلچک و جنب رودخانه که صدایش همیشه حضور داشت. هم خانه پرویز و هم خانه من دوباره باتوفی شد و دیگر چیزی به انقلاب نمانده بود. انقلاب شد. کانون چاووش تاسیس شد. گروه شیدا بود و گروه عارف نیز شکل گرفت. شیدا به رد انقلابی و عارف به راه عاشیقلره و مشکاتیان. سال‌هایی بود، پرخاطره و پرتژاد اما بی دوام! اعضای چاووش در آن سال‌ها یکدل بودند و همه کار می کردند، کنسرت (اگرچه با هجوم سلاحی، نه تماشا)، آموزش (به آنهایی که اندر پی رود استاد شده اند!) و زندن یساط در میانمن و جایی‌ایاری عرضه محصولات چاووش و سی پی‌یا(ن! اینهاح، لطفی، علیزاده و دیگران. سال‌هایی بود پرخاطره، پرکار اما بی دوام!

پرویز به راه خود بود و من هم به راه خود. در پاییز ۶۴ من در اذوواح گردیم. او با آلبسانه (دختر شجریان) و من با فرزانه (دختر کوبر کاشان). هر کدام صاحب دو فرزند شدیم و هر کدام صاحب یک زندگی می فرجام. سال ۶۶ پرویز در پای کوه‌های شمیران خانه‌ی گرفت برای خودش و پس از یک سال با سحی فراوان برای من - دزست کنار هم و دوباره همسایه شدیم و همخانه - علیزاده و بیژن کامکار هم به آن محل آمدند و بعد کیهان کلهر. امروز همه ما از آن محل رفته و پراکنده شده‌ایم و تنها پرویز مانده است و کلهر.

در سال ۶۴ پرویز در تصنیف از ساخته‌های خود به من داد با یک دشتی و دیگری اصفهان که برای ارکستر تنظیم کنم و شجریان بخواند. این دو کار در سال ۶۵ ضبط شد و حدود که جای تامل نیست. به مسافرخانه می رفتم در انتهای خیابان باب همایون؛ در یک اتاق عمومی که همه خیابانگرد بودیم، هر کدام به دلیلی! دو، سه ماهی به این منوال گذشت. میس با پرویز همخانه شدم در انتهای کوچه بن بستی! در خیابان بهبودی (به بودی!) تا یک سال. عجیب یک سالی بود. آن خانه دو اتاق داشت یکی برای پرویز و یکی برای من. تا پاسی از شب هر یک در اتاق خود مشغول بودیم. عجب سازی می زد. قرص و محکم و مصلو از انرژی. گاه مضرابی، صدایی و لحنی توجهم را جلب می کرد و به اتاقش می رفتم. مضراب‌های نامانوف، صدایی‌ها، به ظاهر ناگشا، کوک‌های نامتعارف و لحن‌هایی که کم‌کم در ساخته‌های او نمایان می‌شد. دمی چند با هم و دوباره هر یک به کار خویش. آن سال‌ها پرویز مرتب خود را می بست در تکنیک، فهم، ردیف (اگرچه همیشه فرق فردوسی و طبیعی از آن داشت- تا امروز)، کوک‌های خاصی که ظرافت و دقت شنوایی اش را به مصاف می‌طلبید و صدای منحصر به فرد ساز. او به هرکار حفظ و اشاعه موسیقی می‌رفت و کم‌کم در تلویزیون برنامه‌هایی می‌داد. با آنهایی که توسط دکتر داریوش صفوت به مرکز حفظ و اشاعه موسیقی فراخوانده شده بودند محشور شده بود. در مرکز، داریوش صفوت بود و نورعلی برومند و سعید هرمزی و یوسف فروتن و اصغر بهاری و دیگران و عبدالله دوامی که بیرون از مرکز و مرتبط با آن کلاس داشت و گواهینامه خطی می‌نوشت برای آنهایی که محضر او را درک می‌کردند و پرویز هم یکی از این گواهینامه‌ها را دریافت کرد. از آن پس او با استادان و اعضای مرکز حفظ و اشاعه موسیقی محشور بود و من با آثار شوئنبرگ، اشتوکهاوزن، پندرسکی و دیگرانی که هر یک بنیانگذار مکتبی در موسیقی مدرن غرب بودند

در ادامه با استادان موسیقی نواحی ایران که هر یک بار امانتی گران در دوش می کشیدند. حدود سال ۵۶ داریوش طلایی به فرانسه رفت و خانه‌اش را که جنب دانشگاه تهران بود به پرویز داد و من به خانه می رفتم و قلچک و جنب رودخانه که صدایش همیشه حضور داشت. هم خانه پرویز و هم خانه من دوباره باتوفی شد و دیگر چیزی به انقلاب نمانده بود. انقلاب شد. کانون چاووش تاسیس شد. گروه شیدا بود و گروه عارف نیز شکل گرفت. شیدا به راه انقلابی و عارف به راه عاشیقلره و مشکاتیان. سال‌هایی بود، پرخاطره و پرتژاد اما بی دوام! اعضای چاووش در آن سال‌ها یکدل بودند و همه کار می کردند، کنسرت (اگرچه با هجوم سلاحی، نه تماشا)، آموزش (به آنهایی که اندر پی رود استاد شده‌اند!) زدن یساط در میانمن و جایی‌ایاری عرضه محصولات چاووش و سی پی‌یا(ن! اینهاح، لطفی، علیزاده و دیگران. سال‌هایی بود پرخاطره، پرکار اما بی دوام!

پرویز به راه خود بود و من هم به راه خود. در پاییز ۶۴ من در اذوواح گردیم. او با آلبسانه (دختر شجریان) و من با فرزانه (دختر کوبر کاشان). هر کدام صاحب دو فرزند شدیم و هر کدام صاحب یک زندگی می فرجام. سال ۶۶ پرویز در پای کوه‌های شمیران خانه‌ی گرفت برای خودش و پس از یک سال با سحی فراوان برای من - دزست کنار هم و دوباره همسایه شدیم و همخانه - علیزاده و بیژن کامکار هم به آن محل آمدند و بعد کیهان کلهر. امروز همه ما از آن محل رفته و پراکنده شده‌ایم و تنها پرویز مانده است و کلهر.

۱۰ سال بعد اینتا به صورت دوباره و سپس یک‌باره متشر شد. پرویز و من در این کارها به هم تنیده شدیم چنان که امروز نمی‌دانم کدام فراز از او بود و کدام از من. سال‌های ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ سال‌های خوبی بودند در زندگی، و در کار و امروز در خاطرات. خیلی از قصه‌های امروز در آن سال‌ها نبود و خیلی قصه‌ها بودند که در این سال‌ها فقط غباری از خاطره بر جای گذاشته‌اند. پرویز به راه خود بود و من هم به راه خود. آن ۱۱ سال که هم حمسایه بودیم و هم همخانه نیز گذشت و باز هر کدام به راه خود. پرویز یک معجزه گر بود و هنوز هم دست در خیال طریف، در تنزی و عمق نگاه، در مضراب‌کاری، کوک‌های دشوار و لحن‌ها و تلفیق‌های پرحافله و البته شکستن خود. او در این کار نیز یک معجزه‌گر بود. امروز با گذشت نیم قرن از حضورش در این حستی و در پس ابرهای سپیدی که رخسار و قلبش را پوشانده، کدام دانا است که نگاه و چهره‌اش را چنین با هم آزمایشگر درنج کدام مشق است که امروز بی‌تحمل و عقله‌نشینیم کرده؟ آیا آن گوچه‌ی بست را نام‌ی به بیرون هست از برای بهبودی حالی که فعلش را فقط در گذشته صرف نکنیم و حالی که دوباره در حال با سرخوشی رخ نماید؟

پرویز به راه خود بود و من هم به راه خود. پرویز هنوز هست و من نیز هنوز! در سفر ۳۲ سال‌به کی آغاز و انجامش هنوز در خاطره است. ۳۲ سال پرفوها! غوغاهایی که روح را می‌خوردند و تحمل را می‌سایند و گذشتی بی‌بازگشت برای آن‌هایی که آنقدر سایبده شده‌اند که پای‌ای تحمل هم را ندارند. من چمدانی دارم بر از گل و پر از تصویر از او. از تابستان ۵۳ و دیدار نخست تا زندگی در انتهای آن کوچه بن‌بست. من چمدانی دارم پر از گل و پر از خاطره از او. از صفرهای زیاده به دروت. عکس‌ها را مرور می‌کنم، خاطره‌ها را دوره می‌کنم، گل‌ها را می‌بویم و چمدان را می‌بندم و دلم می‌خواهد این صدا شنیده شود: به چمنزار بیا.

در کنار دوستان - ۱۴۱۲

همکلاسی‌های دانشکده هنرهای زیبا - الزلی - ۱۴۱۵